

ارمغانِ عشق

دویتی های اقبال لاهوری

از

بالِ جبریل

و

ارمغانِ حجاز

به کوشش

فایزه زهرا میرزا

ملیحه پیشوا

نام کتاب:

ارمغانِ عشق

شاعر:

اقبال لاهوری

مترجم:

خانم دکتر فایزه زهرا میرزا و ملیحه پیشوا

ناشر:

خاز فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - کراچی

چاپ اول:

اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ هجری شمسی مطابق با ماه منی ۲۰۱۳ میلادی

تعداد:

۵۰۰ جلد

آدرس ناشر:

4-B، بلیک حاوس رود نزد گلشن، پل کراچی

آدرس ایمیل:

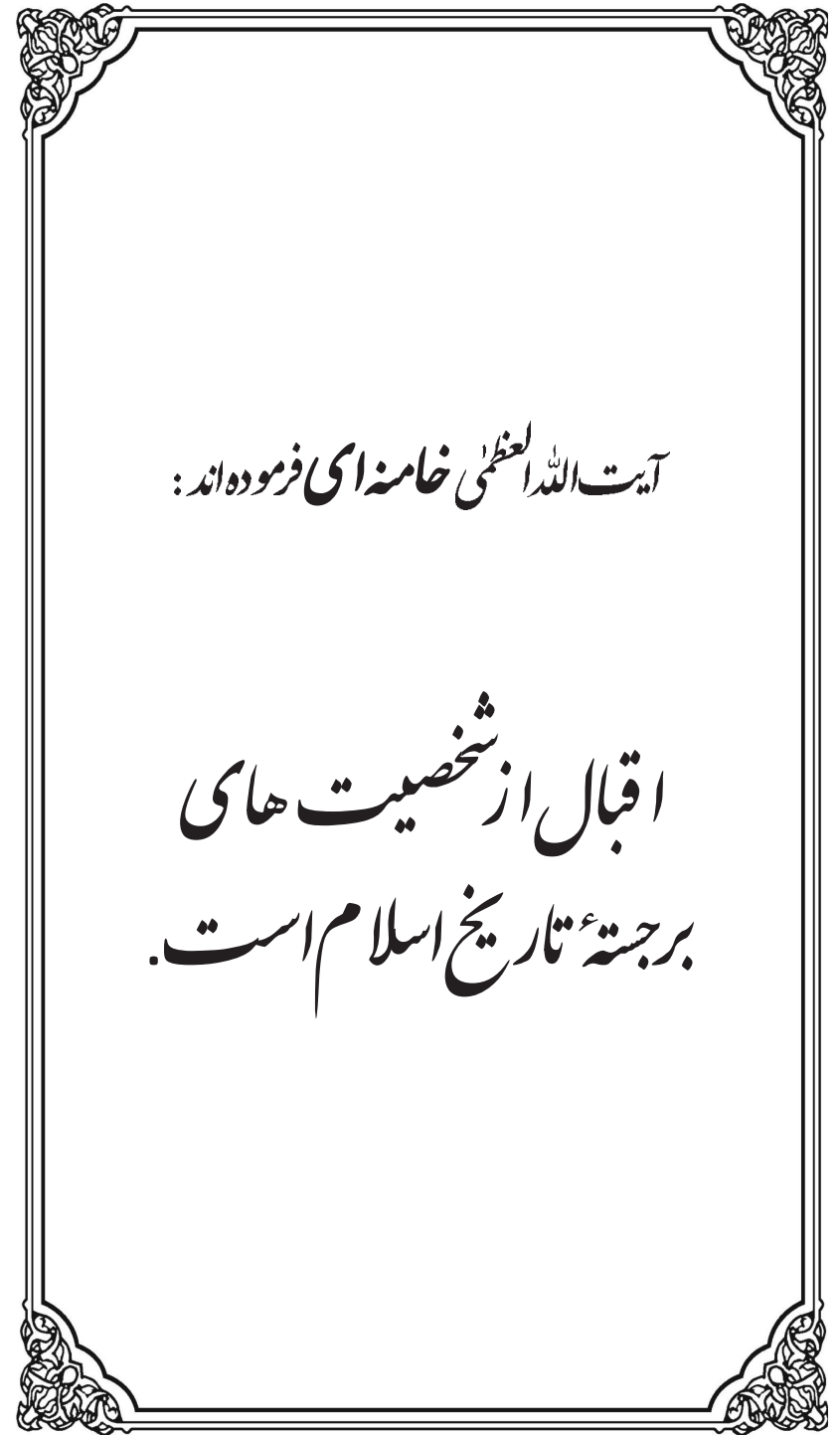
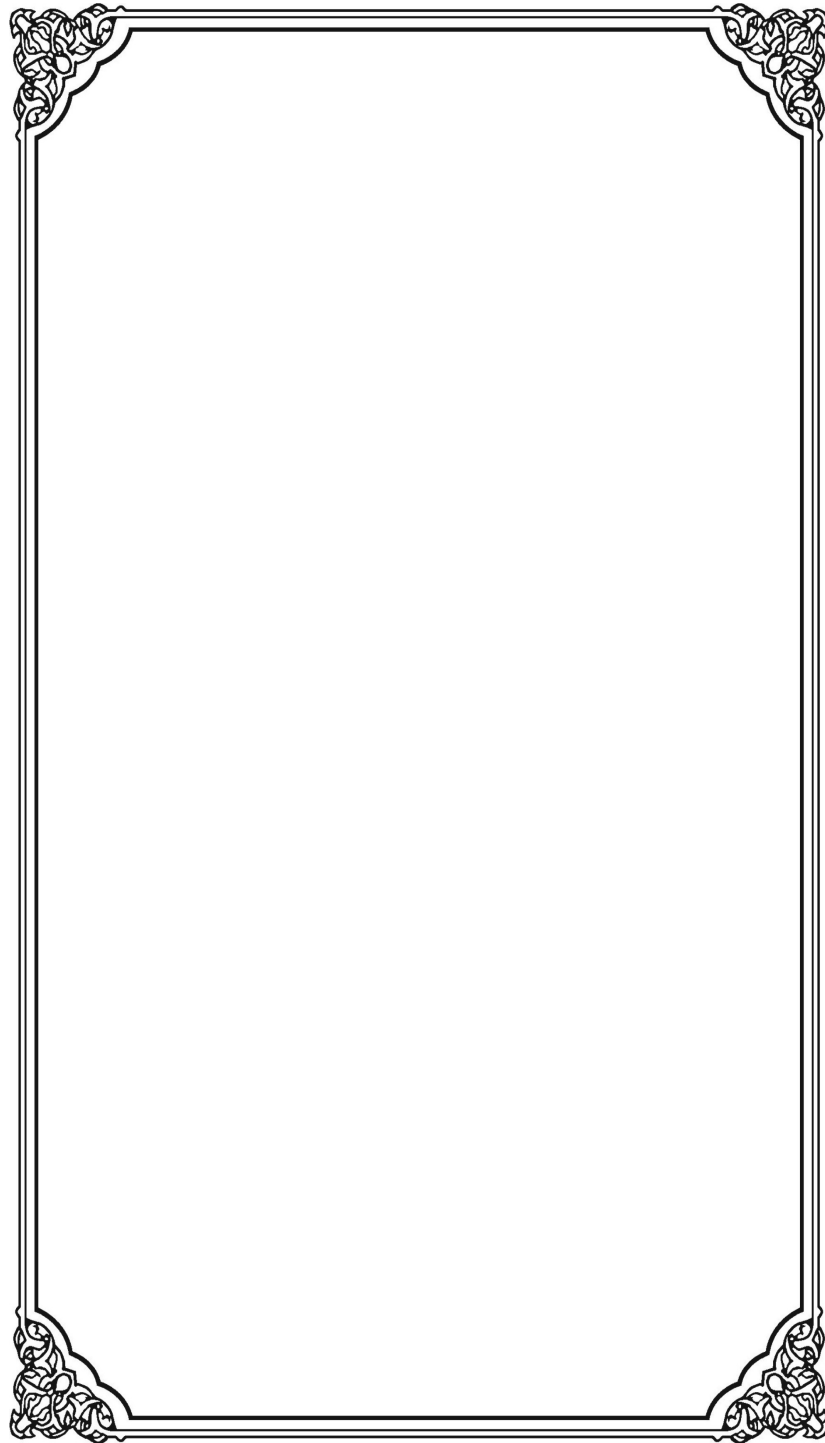
mkhatib1334@gmail.com

شماره تلفن:

۰۰۹۲۲۱۳۵۶۷۸۱۶۴ - ۰۰۹۲۲۱۳۵۶۷۸۱۶۳

شماره فاکس:

۰۰۹۲۲۱۳۵۶۸۳۴۳۹



آیت اللہ العظمیٰ خامنہ ای فرموده اند:

اقبال از شخصیت های
برجسته تاریخ اسلام است.

آغاز سخن

به نام خدا

سلام و صلوات بر انبیاى عظام از آدم تا خاتم صلوات الله عليهم
اجمعين.

درود بیکران بر اولیای الهی از حضرت امام علی ابن
ایطاب (ع) تا آخرین فرزند نورانش حضرت بقیة الله الاعظم عجل
الله تعالی فرجه الشریف.

و سلام بر تمامی شهیدان و الامقام راه حق و فضیلت و سکان
داران امامت و ولایت به ویژه حضرت امام خمینی (ره) و درود
خالصانه و صمیمانه بر تمامی مردان بزرگ تاریخ، اندیشمندان، متفکران،
خداپرستانی که چراغ توحید و یکتا پرستی را با خونشان، قلمشان، همت
والایشان بر افروخته نگه داشته اند.

و سلام، نیک سلام بلکه هزاران سلام به شاعر بزرگ کفر ستیز و
خداپرست، بیدارگر انسانهای آزاده مشرق زمین، او که با اشعار انقلابی
و تفکر ضد استکباری خویش علم نبرد با مستکبران را بر افراشت و
اصالت امت اسلامی را گوشزد کرد که ثامت پیامبرگرا تقدیر و عزیز
اسلامید. ثما کجا و همسویی با خدا ستیزان کجا. او که رمز پیروزی و کلید
رتکاری را در دست یکتا پرستان و اصالت گرایان دینی قرارداد و

با اشعار انقلابی و بحان دهنده اش زنگ بیداری را به صدا در آورد،
اقبال لاهوری.

او که قائد عظیم الشان نظام جمهوری اسلامی ایران حضرت
آیت الله خامنه ای در عبارتی می فرماید: اقبال لاهوری یکی از شخصیت
های برجسته تاریخ اسلام است.

او که در سروده هایش حماسه و خدا جویی موج می زند:
خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش بدست خویش بنوشت
به آن ملت خداکاری ندارد
که دهقانش برای دیگری کشت

و یاد در اشعاری دیگر مسلمان خداپرست را چنین ترسیم می کند:

هر که پیمان با هوالموجود بست
گردنش از قید هر معبود رست
ماسوی الله را مسلمان بنده نیست
نزد فرعونى سرش افکنده نیست
عقل گوید شاد شو آباد شو
عشق گوید بنده شو آزاد شو

از روزهای اول ورودم به کشور پاکستان شهر کراچی و اولین
ملاقاتم با دانشمند ارجمند، متفکر فرهیخته، مقبر در تولید علم و دانش، نویسنده

خوش قلم، مترجم و شاعره بسیار متعهد و استاد برجته زبان و ادبیات فارسی در کشور پاکستان سرکار خانم دکتر فایزه زهرا میرزا مطلع شدم که با سرکار خانم ملیحه پیشوا از معلمین دلوز مدرسه جمهوری اسلامی ایران در کراچی مشغول به ترجمه دوبیتی های اقبال لاهوری هستند. اینک که این پروژه به پایان رسیده و در اختیارم قرار گرفته است با توفیق در دوبیتی های ترجمه شده در پیچ دیگری از شخصیت اقبال به روهم گشوده شد و با هم آهنگ توحیدی او برگوشم نواخته شد:

در آن سوز عرب ساز عجم هست
که راز کعبه، توحید امم هست
تھی از وحدت است اندیشه غرب
که فرھنگ فرنگی بی حرم هست

در رباعی دیگری نغمه توحیدی را اینگونه زمزمه می کند:
خدایا جان و دل را با وفا کن
به درگاه حقیقت آشنا کن
اگر نان جوین بجئی کسی را
به او بازوی حیدر هم عطا کن

از این رو نمایندگی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را توفیق یار شد تا این اثر وزین را به چاپ برساند و در دسترس علاقمندان قرار دهد. امید

است که خدای مهربان به برکت همه مجاهدان و زاهدان و عارفان و شهیدان تاریخ، امت اسلامی را در سمت و سوی بندگی پایدار و عزتمند و عاقبت به خیر گرداند انشاء الله.

لازم می داند صمیمانه از زحمات سرکار خانم دکتر فایزه زهرا میرزا و سرکار خانم ملیحه پیشوا که در گردآوری این مجموعه زحمات بیدریغی را متحمل شده اند تشکر و قدردانی نماید. همچنین بر خود فرض می داند از استاد ارجمند و گرامی جناب آقای دکتر محمد حسین تسبیحی خالصانه تشکر و قدردانی نماید که در سفر پر برکتشان به کراچی و پیشهاد چاپ این اثر وزین واسطه خیر شدند و ما را در این امر ماندگار شریک نمودند.

موفقیّت و سرافرازی روز افزون امت اسلامی به ویژه دست اندرکاران در این مجموعه نفیس را از خدای مهربان مسألت می نماید.

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خوشنود باشی و ما رستگار

والسلام علی عباد الله الصالحین

مهدی خطیب

واہتہ فرھنگی و مؤول خانہ فرھنگ ج. ۱. ایران - کراچی

ارد بہشت ماہ ۱۳۹۲ ہجری شمسی

پیش‌گفتار

سپاس فراوان خداوند یکتا و مهربان را که به ما توفیق ارزانی عطا نمود که به کارهای ذوقی و علمی مانوس گردیده و در راه کسب علم و دانش و ترویج آن گام برداریم.

در دوران مطالعه اشعار اردوی علامه دکتر محمد اقبال (و-۱۸۷۳م- ف-۱۹۳۸م) به فکر رسید که گرچه دوستان و دانشمندان ایرانی با اندیشه و فکر اقبال آشنایی کامل دارند اما ممکن است با آثار اردوی وی بیگانه باشند.

بنابر این به ذهنم رسید که اگر دو بیت‌های اردوی اقبال را به فارسی ترجمه شود شاید بتوانم از این طریق اندک خدمتی به اقبال‌شناسان و اقبال‌دوستان ارایه نموده و آنان را در مسیر آشنایی با دو بیت‌های اقبال کمک نمایم.

اندیشه خودم را با دوست ایرانیم سرکار خانم ملیحه پیشوا که معلم ادبیات فارسی در مدرسه جمهوری اسلامی ایران کراچی بود در میان گذاشتم. وی در همکاری و مساعدت با بنده رضایت نشان داد و بالاخره

با کوشش و تلاش بی‌گسردر چندین جلسه به ترجمه دو بیت‌های اقبال موفق شدیم.

اکنون شادمان و خوشحال هستیم که ۴۱ دو بیت از بال‌جهریل و ۱۳ دو بیت از ارمغان حجاز و یک فرد در دست خوانندگان گرامی و حضرات اقبال‌دوستان قرار گرفته است. لازم به تذکر است که این دو بیت‌ها همه گی برون بجز مدس محذوف یا مقصور است یعنی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل یا فاعولن. چنان‌که همه دو بیت‌های ادبی فارسی بر همین وزن می‌باشد. و این کوشش ادبی و علمی بدین صورت و سیرت به نتیجه رسیده است.

گرچه سعی فراوان نمودیم که ترجمه با متن اصلی مطابقت داشته باشد اما اگر خواننده در جایی احساس کند که ترجمه با متن اصلی کمی تفاوت دارد آن را با بزرگواری خود اغماض نماید چون ترکیبات و مفاهیم کلمات اردو با فارسی فرق می‌کند. بنا بر این در این جاها منضموم شعری در نظر گرفته شده نه معنی لفظی.

در آخر صمیمانه از جناب آقای دکتر سید محمد اکرم شاه اکرام لاهوری، استاد و رئیس سابق بخش فارسی دانشکده دانشگاه خاورشناسی لاهور و رئیس بخش اقبال‌شناسی و استاد بزرگوارم دکتر ساجد اللہ تفسیقی، رئیس سابق فارسی دانشگاه کراچی و استاد مشفق و مهربان دکتر محمد حسین

تسلیجی (رها)، استاد زبان فارسی و مسئول سابق کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد صیمانه پاس گزاریم که ما را راهنمایی نمودند و در این کار ادبی بسیار تشویق کردند. همواره برای سلامتی و طول عمر این اساتید بزرگوار دعا گوئیم. همچنین از جناب آقای ولایت علی تشکر می‌نمایم که در کار حروف چینی و آرایش و پیرایش متن به نحو احسن کوشش نمودند.

بمنه و کرمه

فایزه زهرا میرزا

ملیحه پیشوا

عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالند حیات
ماز بزم عشق یک دانای راز آید برون

دوہیتی حامی اقبال

لاہوری

از

بالِ جبریل

۱۱

اردو
ترے شے میں سے باقی نہیں ہے
سندر سے لے پائے کو شبنم
جھیلی ہے یہ رزاقی نہیں ہے

فارسی
می در جام تو باقی نباشد؟
گر لطف مرا گر شبنم ز دریا
پابد شے رزاقی نباشد
نخت کہ بود

اردو
 دلوں کو مرکز مہر و وفا کر
 حرم کبیا جسے نان جوین بخشی ہے تو نے
 اسے بازوے چڈ بھی عطا کر

فارسی
 خدایا جان و دل را با وفا کن
 درگاہ اگر نان جوین بخشی کسی را
 حقیقت
 بہ او بازوی چڈ ہم عطا کن

اردو
 رہ و رسم حرم نامحرمانہ
 سلیا کسی ادا سوداگرانہ چاک
 تیرک ہے مرا پیراہن چاک
 نہیں اہل جنوں کا یہ زمانہ

فارسی
 رہ و رسم حرم نامحرمانہ
 سلیا را ادا سوداگرانہ چاکم
 تیرک بود پیراہن چاکم
 نباشد عاشقان را این زمانہ

(۴)

اردو
خلام بھر میں کھو کر سنبھل جا
ٹرپ جا، پتھ کھا کھا کر بدل جا
نہیں ساحل تری قسمت میں اسے موج
ابھر کر جس طرف چاہے نکل جا

فارسی

ب دریا غلط و با طوفان بسر کن
نظام بھر را زیر و زیر کن
ترا ساحل نباشد قسمت ای موج
بچیز و هر کجا خواهی گذر کن

(۵)

اردو
مکانی ہوں کہ آزاد مکان ہوں
جہاں میں ہوں کہ خود سارا جہاں ہوں
وہ اپنی لامکانی میں رہیں مست
مہینے اتنا بتا دیں میں کہاں ہوں

فارسی

مکانم
جہان میں ہستم و یا خود جہانم کاری
مرا با لامکاش نیت خود بدانم
فقط خواہم کہ جایی خود بدانم

(۶)

اردو
خودی کی خلوتوں میں گم رہا میں
خدا کے سامنے گویا نہ تھا میں
نہ دیکھا آنکھ اٹھا کر جلوہ دوست
قیامت میں تماشا بن گیا میں

فارسی
خلوت گاہ یزدان گم شدم من
چو قطرہ گم در آن قلم شدم من
بیدم ایک نظر آن جلوہ دوست
مشرحتہ مردم شدم من

(۷)

اردو
پریشاں تر مری رنگیں نوئی
پریشاں تر مری رنگیں نوئی
نوش آتا ہے کبھی سوزِ جدائی

فارسی
پریشاں تر مرا رنگین نوئی
پریشاں تر مرا رنگین نوئی
نوش آیدم سوزِ جدائی

اردو
 یقین، شمس، خلیں، آتش، شنبی
 اللہ، سن، اے تہذیب حاضر کے گرفتار
 غلامی سے بشر ہے یقینی

فارسی
 یقین، شمس، خلیں، آتش، شنبی
 اللہ، شو! اسی بندہ این عصر حاضر
 کہ مرگ است آدمی را بی یقینی

اردو
 عرب کے سوز میں ساز عجم ہے
 حرم کا راز توحیدِ امم ہے
 تھی وحدت سے ہے اندیشہ غرب
 کہ تہذیبِ فرنگی ہے حرم ہے

فارسی
 در آن سوز عرب ساز عجم است
 کہ راز کعبہ توحیدِ امم است
 تھی از وحدت است اندیشہ غرب
 کہ فرہنگِ فرنگی بی حرم است

اردو

کوئی دیکھے تو میری نے نوازی
 کونسی ہندی مقام نغمہ تازی
 نفس گنگہ جلوہ انداز افغانگ
 طبیعت غزنوی قسمت ایازی

فارسی

کسی بیند مرا این فی نوازی
 کونسی ہندی مقام نغمہ تازی
 نفس گنگہ جلوہ اطوار افغانگ
 طبیعت غزنوی قسمت ایازی

اردو

ہر اک ذرے میں ہے شاید مکین دل
 اسی جلوت میں ہے خلوت نشین دل
 اسپر دوش و فردا ہے و کین
 غلام گردش دوراں نہیں دل

فارسی

بہر یک ذرہ می باشد مکین دل
 بہ این جلوت بود خلوت نشین دل
 اسپر دوش و فردا هست کین
 رہین چرخ گردان نیت این دل

(۱۲)

اردو
ترا اندیشہ افلاکی نہیں ہے
تری پرواز لولاکی نہیں ہے
پہانا اصل، شائینی ہے تیری
تری آنکھوں میں ہے باکی نہیں ہے

فارسی
ترا اندیشہ افلاکی نباشد
ترا پرواز لولاکی نباشد
پندیر قسم کہ شائینی است اصلت
شبت یک بی باکی نباشد

۱. لولائی، متعلق بہ لولاک صحیح حدیث: لولاک لما خافت الا فلاک

(۱۳)

اردو
نہ مومن ہے نہ مومن کی امیری
صوفی گئی روشن ضمیری
ربا خدا سے پھر وہی قلب و نظر مانگ
نہیں ممکن امیری ہے نصیری

فارسی
نہ مومن ماند و نہ وی را امیری
بود صوفی و شد روشن ضمیری
بنواہ از حق همان قلب و نظر را
امیری نیت ممکن جز نصیری

(۱۴)

اردو مصطفائی
خودی کی جلتوں میں کبریائی
خودی کی خلوتوں میں کرسی و عرش
زمین و آسمان و ساری خدائی
خودی کی زد میں ہے

فارسی مصطفائی
خودی باشد بجلوت کبریائی
خودی در خلوت خود کرسی و عرش
زمین و آسمان و کف کن خدائی
خودی دارد ب

۲۹

(۱۵)

اردو
گنگہ اچھی ہوئی ہے رنگ و بو میں
خرد کھوئی گئی ہے چار سو میں
نہ چھوڑے دل فغانِ صبح گاہی
ماں شاید ملے اللہ ہو میں

فارسی
گنگہ درگیر رنگ و بوی باشد
خرد گم اندرین شش سوی باشد
دلا گذر ز آہ صبحگاہی
امان در ورد اللہ ہوئی باشد

۳۰

(۱۸)

اردو
سوار ناقہ و محل نہیں میں
نشانِ جاہد ہوں، منزل نہیں میں
مری تقدیر ہے خاشاکِ سوزی
فقط جلی ہوں میں، حاصل نہیں میں

فارسی
سوار ناقہ و محل نیم من
نشانِ جاہد ام منزل نیم من
چو تقدیرم بود خاشاکِ سوزی
سراسر برقم و حاصل نیم من

(۱۹)

اردو
ترے سینے میں دم ہے دل نہیں ہے
ترا دم گرمی محل نہیں ہے
گزر جا عقل سے آگے کہ یہ نور
چراغِ راہ ہے منزل نہیں ہے

فارسی
ترا در سینہ دم هست و دلی نیت
دم تو گرمی هر محلی نیت
فرا تر بگذر از عقلت کہ این نور
چراغِ راہ هست و منزلی نیت

۳۲

۳۳

(۲۰)

اردو
ترا جوہر ہے نوری، پاک ہے تو
افلاک ہے تو
فروغ دیدہ ترے صید زبوں افشہ و حور
کہ شامین شہ لولاک ہے تو

فارسی
ترا نوری است جوہر، پاک ہستی
افلاک ہستی
فروغ دیدہ ترا صید زبون افشہ و حور
کہ شامین شہ لولاک ہستی

۳۵

(۲۱)

اردو
محبت کا خون باقی نہیں ہے
مسلمانوں میں خون باقی نہیں ہے
صغیر کج، دل پریشان سجدہ بے ذوق
کہ جذب اندرون باقی نہیں ہے

فارسی
محبت را خون باقی نمانده است
مسلمان را چو خون باقی نمانده است
صغیر کج، دل پریشان، سجدہ بی ذوق
کہ جذب اندرون باقی نمانده است

۳۶

(۲۲)

اردو
خودی کے زور سے دنیا پہ چھا جا
مقام رنگ و بو کا راز پا جا
کف ساحل سے دامن کھینچا جا
آشنا رہ

فارسی

خودی را محرم راز خدا کن
دل را با حقیقت ساحل آشنا کن
چو موج بحر سحر ساحل رہا کن
و کیکن دامن از ساحل

(۲۳)

اردو
چمن میں رخت گل شبنم سے تر ہے
سمن ہے سبزہ ہے بادِ سحر ہے گرم
پہاں کا لالہ ہے سوزِ جگر ہے
ہنگامہ ہو سکتا نہیں گرم

فارسی

ز شبنم رخت گل در باغِ ترست
سمن است سبزہ است بادِ سحر است
کہ این جا لالہ بی سوزِ جگر است
مخل باغ ما را گرم

۳۸

۳۷

(۲۴)

اردو
خود سے راہرو روشن بصر ہے
خود کیا ہے چراغِ رہ گزر ہے
درون خانہ ہنگامے میں کیا کیا
چراغِ رہ گزر کو کیا نغمہ ہے

فارسی
ز دانش راہرو روشن بصر مت
خود گویا چراغِ رہ گزر مت
درون خانہ شورشِ حاست برپا
چراغِ راه از آن حاجی نغمہ مت

۳۹

(۲۵)

اردو
جانوں کو مری آہِ سحر دے
پھر ان شاہیں چوں کوبال و پردے
خدا یا آرزو میری یہی ہے
مرا نورِ بصیرت عام کر دے

فارسی
جانان را چو من آہِ سحر دہ
بہ شاہین بچہ حاتو بال و پردہ
خدا یا آرزوی من ہمین است
کہ نور من بہر صاحب نظر دہ

۴۰

(۲۶)

اردو
تری دنیا جان مرغ و ماہی
جنگاہی محکوم و مجبور
تری دنیا میں تیری پادشاہی
تری دنیا میں تیری پادشاہی

فارسی
جهان تو جهان مرغ و ماهی است
جنگاہی است محکوم و مجبور
جهان من در این جهان پادشاہی است
ترا اندر جهانم پادشاہی است

(۲۷)

اردو
کرم تیرا کہ ہے جوہر نہیں میں
خجل و خجرت ہے میں کین
غلام جہاں پنی مری فطرت ہے نہیں میں
کسی جشید کا ساغر نہیں میں

فارسی
کرم از تو کہ بی جوہر نیم من
خجرت و خجرتم باشد من
غلام جهان پنی را ساغر نیم من
کسی جشید را ساغر نیم من

اردو
 کبھی آوارہ و بے خانان عشق
 کبھی شاہ شہاں نوشیروان عشق
 کبھی عریاں و بے تیغ و نال عشق

فارسی
 گھی آوارہ و بی خانان عشق
 گھی شاہ گھی آید بہ میدان او زره پوش
 گھی عریان و بی تیغ و نال عشق

اردو
 وہی اصل مکان و لا مکان ہے
 مکان کیا شے ہے انداز پیاں ہے
 نخر کیونکہ بٹائے کیا بٹائے
 اگر ماہی کہے دریا کہاں ہے

فارسی
 ہم او اصل مکان و لامکان است
 مکان عم چیست؟ یک نوع بیان است
 چنان آن نخر فرخ پی گوید
 پو ماہی پردش دریا چنان است

اردو
 عشق و دین
 کبھی تنہائی کوہ و انجمن عشق و نغمہ
 کبھی سوز و سرور و محراب عشق
 کبھی سرایہ سخن
 کبھی مولیٰ علیٰ خیر

فارسی
 عشق و دین
 گہی تنہائی کوہ و انجمن عشق و نغمہ
 گہی سوز و سرور و محراب عشق
 گہی سرایہ سخن
 گہی مولیٰ علیٰ خیر

اردو
 عطا اسلاف کا جذب دروں کر
 زمرہ لا چیزوں کر بلجھا چکا میں
 شریک خرد کی گتھیاں صاحب جنوں کرا
 مرے مولا مجھے صاحب جنوں کرا

فارسی
 ز اسلام عطا جذب درون کن
 زمرہ لا چیزوں کن خرد را
 شریک گتھوم عقدہ های این جنوں کن
 خداوندا مرا صاحب جنوں کن

(۳۲)

اردو
پتکتہ میں نے سیکھا بوا حسن سے
کہ جاں مرقی نہیں مرگ بدن سے
چمک سوج میں کیا باقی رہے گی
اگر پیزار ہو اپنی کرن سے

فارسی

مرا این کتہ نو بوا حسن گفت
نمیرد جان ز مرگ جسم انسان
چہ نوری مر تابان را باند
بود گر از شعاع خود هراسان

۷۶

(۳۳)

اردو
خرد واقف نہیں ہے نیک و بد سے
بڑھی جاتی ہے ظالم اپنی حد سے
خدا جانے مجھے کیا ہو گیا ہے
خرد پیزار دل سے دل خرد سے

فارسی

خرد بیگانہ است از نیک و از بد
و کین می خرد پا برتر از حد
خدا داند چه عا بر من گذشتہ
کہ دل از عقل و عقل از دل گریزد

۷۸

(۲۴)

اردو
خدائی اہتمام خشک و تر ہے
خداوند! خدائی درد سر ہے
وکیں بندگی استغفر اللہ
یہ درد سر نہیں درد جگر ہے

فارسی
خدائی! اہتمام خشک و تر است
خداوند! خدائی درد سر است
وکیں بندگی استغفر اللہ
نہ درد سر کہ این درد جگر است

(۲۵)

اردو
یہی آدم ہے سلطان بحر و بر کا
کہوں کیا ماجرا اس بے بصر کا
نہ خود میں نے خدا میں نے جہاں میں
یہی شکار ہے تیرے ہنر کا

فارسی
ہمین آدم بود سلطان دنیا؟
چہ گویم ماجرا این بی بصر را
نہ خود میں نے خدا میں نے جہاں میں
مگر این است شکار خدا یا؟

(۲۶)

اردو
دم عارف نسیم مجدم ہے
اسی سے ریشہ معنی میں نم ہے
اگر کوئی شیب آئے پیر
شبانی سے کھپی دو قدم ہے

فارسی
دم عارف نسیم صجدم است
از و این ریشہ معنی بنم است
شبیبی گر بدست آید سر راه
کھپی از شبانی یک قدم است

(۲۷)

اردو
رگوں میں وہ ہو باقی نہیں ہے
وہ دل، وہ آرزو باقی نہیں ہے
ناز و روزہ و قربانی و حج
پس باقی میں تو باقی نہیں ہے

فارسی
در این رگھا ندارد خون یقینی
نمانده آرزو در دل اینی
ناز و روزہ و قربانی و حج
باقی و تو ہستی یقینی

(۲۸)

اردو
کھلے جاتے ہیں اسرارِ نہانی
گیا دورِ حدیثِ لُن ترانی
ہوئی جس کی خودی پہلے نمودار
وہی مہدی، وہی آخرِ زمانی

فارسی
خوشا رخا شد اسرارِ نہانی
بد دورِ حدیثِ لُن ترانی
کسی کو فاش کرد اولِ خودی را
ہماں مہدی، ہماں آخرِ زمانی

۵۳

(۲۹)

اردو
زمانے کی یہ گردش جاودانہ
حقیقت ایک تو باقی فنا
کسی نے دوش دیکھا ہے نہ فردا
فقط امروز ہے تیرا زمانہ

فارسی
زمان را مت گردش جاودانہ
حقیقت بس توپی باقی فنا
کسی نی دوش دیدہ است و نہ فردا
فقط امروز است از تو زمانہ

۵۲

اردو
 حکمیں، تا
 مسلمانوں کی
 رمنز پنہانی خودی کی
 تہجج گر قفر و شاہی کا بتادوں
 غیبی میں
 خودی کی

فارسی
 حکمیں، تا
 مسلمانوں کی
 رمنز پنہانی خودی کی
 تہجج گر قفر و شاہی کا بتادوں
 غیبی میں
 خودی کی

اردو
 ترا تن روح سے ناآشنا ہے
 عجب کیا! آہ تیری نارسا ہے
 تن بے روح سے بیزار ہے حق
 خدائے زندہ، زندوں کا خدا ہے

فارسی
 تفت از روح تو ناآشنا هست
 عجب نبود گر آہت نارسا هست
 خدا هست از تن بی روح بیزار
 خدای زندگان، زندہ خدا هست

اردو
 مری شاخ اہل کا ہے نمبر کیا
 تری تقدیر کی بچہ کو خبر کیا
 تھی گل کی ہے محتاج
 فودا پر نظر کیا
 صبح
 نیم

فارسی
 مرا شاخ اہل بھرہ چہ باشد؟
 خبر از قسمت ما را چہ باشد؟
 شد امروز نچھپ
 فودایش چہ باشد؟
 صبح
 نظر بر

دوہیتی حامی اقبال

لاہوری

از

ارمغان حجاز

اردو

فراغت دے اے کارِ جہاں سے
کہ چھوٹے ہر نفس کے امتحاں سے
ہوا پیری سے شیجاں کہنے اندیش
گناہ تازہ تر لائے کہاں سے

فارسی

فراغت بپیش از کارِ دنیا
کہ تا گردد رها ز آزارِ دنیا
ز پیری گشت شیجان کہنے اندیش
گناہ آرد نو از بازارِ دنیا

اردو

دگرگوں عالمِ شام و سحر کر
جہاں خشک و تر زیر و زبر کر
رہے تیری خدائی داغ سے پاک
مے بے ذوقِ جہدوں سے حذر کر

فارسی

دگرگون عالمِ شام و سحر کن
جہاں خشک و تر زیر و زبر کن
خدایات باند از گنہ پاک
ز جہدہ حامی بی ذوقم حذر کن

(۴۵)

اردو
غریب میں ہوں محمود امیری
کہ غیرت مند ہے میری فقیری
عذر اس فقر و درویشی سے جس نے
سلیاں کو سکھا دی سر بزیری

فارسی
منم در فقر محمود امیری
کہ با غیرت بود از من فقیری
عذر زان فقر و درویشی کہ از وی
پاموزد سلمان سر بزیری

(۴۶)

اردو
خرد کی تگ دامانی سے فریاد
تجلی کی فراوانی سے فریاد
گوارا ہے اسے تظارہ غیر
گنگہ کی ہاسلمانی سے فریاد!

فارسی
ز پیداد خرد فریاد فریاد
عشق شد برباد فریاد غیر
پند او را بود تظارہ فریاد
اہل دین کند پیداد فریاد

(۴۷)

اردو
کہا اقبال نے شیخ حرم سے
تو محراب کی دیواروں سے آئی
نہ مجھ کی دیواروں سے کون؟
فرنگی بت کہے میں کھو گیا کون؟

فارسی
گفت اقبال اسے شیخ حرم جان
چہ کس خوابید در محراب این سان
ندایی کی از دیوار مجھ
اندز بکده گردیده چیران

۶۳

(۴۸)

اردو
کہن ہنگامہ ہائے آرزو سرد
کہ ہے مرد مسلمان کا لہو سرد مبارک
بتوں کو میری لادینی
کہ ہے آج آتش اللہ ہو سرد

فارسی
کہن ہنگامہ های آرزو سرد
است اندر جتجو سرد من
مبارک بر بیان بی دینی سرد
شد اکنون آتش اللہ ہو سرد

۶۲

اردو
 حدیث بندہ مومن دل آویز
 جگر پر خون، نفس روشن، گنگہ تیز
 کمرے ہو کے دیدار اس کا
 کمرے وہ رونق منحل، کم آمیز

فارسی
 حدیث بندہ مومن دل آویز
 جگر پر خون، نفس روشن، گنگہ تیز
 کمرے ہو کے دیدار او گرد
 کمرے وہ رونق منحل، کم آمیز

اردو
 تمیز خار و گل سے آشکارا
 نیم صبح کی روشن کمین نہیں ہے
 حفاظت پھول کی کمین حیرتی
 اگر کانٹے میں ہو نوائے حیرتی

فارسی
 ز فرق خار و گل سے آشکارا
 نیم صبح کی روشن کمین نہیں ہے
 حفاظت پھول کی کمین حیرتی
 اگر خار را نوائے حیرتی

(۵۱)

اردو
آشنائی و فراق
ذکر زندگی ہے خودنمایی
نہ کہ اصل نہ دریا کا زیاں ہے گمراہی
دل دریا سے گوہر کی جدائی

فارسی
آشنائی و فراق

سکون ذکر
باشد زندگی
نہ دریا را نہ گوہر را زیان است
را از دل دریا جدائی

(۵۲)

اردو
ترسے دریا میں طوفان کیوں نہیں ہے؟
خودی تیری مسلمان کیوں نہیں ہے؟
بہت ہے شکوہ تقدیر یزداں
تو خود تقدیر یزداں کیوں نہیں ہے؟

فارسی

چرا گر نہ بہ بھرت نیت طوفان؟
خودی تو نباشد ہم مسلمان؟
کسی پھوہ از تقدیر شکوہ
چرا تو خود نہ ای تقدیر یزداں؟

(۵۳)

اردو
خرد دیکھے اگر دل کی نگہ سے
جہاں روشن ہے نور لا الہ سے
نقط اک گردش شام و صبح ہے
اگر دیکھیں فروغ مہر و مہ سے

فارسی
خرد بیند اگر با دیدہ دل
جہان از لا الہ گردیدہ کامل
نقط یک گردش شام و صبح است
چو بیند از فروغ مہر و مہ دل

(۵۴)

اردو
کبھی دریا سے مثل موج ابھر کر
کبھی دریا کے سینے میں اتر کر
کبھی دریا کے ساحل سے گزر کر
مقام اپنی خودی کا فاش تر کر

فارسی
گھی چون موج بر دریا فزا رو
گھی در سینہ دریا فرو شو
گھی از ساحل دریا گزر کن
در دل هر موج پر تو
بچکن در دل هر موج

لغات دوہیتی های اقبال

آا

آج: امروز

آسی: اورا

آس: او. آن

اُبھر کر - اُبھرنا: فراز آمدن، بر آمدن فراز آمدہ
اُتر کر: (اُترنا: پائین آمدن، فرو رفتن) فرو رفتہ

آپنی: مال خودم

آدا: اطوار

آنکھ: چشم

آنکھوں: چشم ہا

اُٹھا کر: (اُٹھانا: برداشتن) برداشتہ

آتا ہے: (آنا: آمدن) می آید

انداز: اطوار، شیوہ

اک: نیک

اسی: ہمیں

فرد

اردو

خود آگاہی نے سکھلا دی ہے جس کو تن فراموشی
حرام آئی ہے اس مرد مجاہد پر زہ پوشی

فارسی

خود آگاہی آموزد کسی را تن فراموشی
حرام آید پس آن مرد مجاہد را زہ پوشی

تڑی (تیری): مال تو
تڑپ جا (تڑپ جانا): بی قراری و اضطراب
تنگ دامانی: کم ماگی
تہذیب حاضر: تمدن عصر حاضر
ج ج ج خ

جس: ہر
جس نے: آن کس کہ
جس طرح: ہر طور
جانے: (جاننا: دانستن) بدانند
چاہے: (چاہنا: خواستن) می خواہی
چھاجا: (چھاجانا: مسلط شدن، احاطہ کردن) مسلط شو
چمک: نور، روشنائی

د ذ ر ز
دے: (دینا: دادن) بدو، بدھید
دیکھے: (دیکھنا: دیدن) بیند
دیکھیں: بینند
دیکھا: دید

آگے: جلو، پیش
اسلاف: گذشتگان
آئے: (آنا: آمدن) بیاید
اُلجھے: (اُلجھنا: درگیر شدن) درگیرند

ب پ ت

بتادوں: (بتانا: گفتن) بگویم
بجلی: برق
بڑھی جاتی ہے [حد سے] (بڑھنا: از حد گذشتن) از حد می گذرد
باقی رہے گی: (باقی رہنا: باقی ماندن) می ماند
بدل جا: (بدل جانا: دگرگون شدن) دگرگون شود
پر: بر
پھر: باز، دیگر
پاجا: (پاجانا: حاصل کردن، دریافتن) دریاب
پیاسے: تشہ
پہ: بر
پھول: گل
پہلے: نخست، اول

ع غ ف ق ك گ ل

عجب کیا: چه جای تعجب

غریبی: فقر، ناداری

کا: نقش نامی اصناف (برای مذکر)

کی: نقش نامی اصناف (برای مؤنث)

کو: نقش نامی مفعول 'را'

کائے: خارها

کبھی: گاهی

کرن: شعاع

کر: (کرنا: کردن) کن

کشود: کشفتن، باز شدن

کہی: (کہنا: گفتن) گفت (مؤنث)

کہا: (کہنا: گفتن) گفت (مذکر)

کھو گیا: (کھو جانا: گم شدن) گم شدہ

کون: چه کس

کیوں: چرا

کیوں کر: برای چه

ڈھونڈتا ہوں: (ڈھونڈنا: جستجو کردن) جستجوی کنم

دلوں: دلہا

رہ: (رہنا: بودن) باش

رہے: باشد

س، ش

سجدوں: جمع سجدہ

سیکھا: (سیکھنا: آموختن) آموخت

سے: از

سو گیا: (سونا: خوابیدن) خوابید

سنجھل جا: (سنجھلنا: از خود نگھداری کردن) خود را حفظ کن

سامنے: در محض، روبرو

سن: (سننا: شنیدن) بشنو

ساری: تمام، کل

سُلیجھا چکا میں: (سلیجھانا: حل کردن) من حل کردہ ام

سورج: خورشید

سب: ہمہ

سمندر: دریا

نہ کر: (نہ کرنا: نکرودن) مکن
 نکل جا: (نکلنا: بیرون رفتن) برو بیرون
 نہ تھا: (نہ ہونا: نبودن) نبود
 وہ: او
 وہی: همان
 ہوں: (جمع) باشند
 ہو سکتا: (ہو سکتا: شدن) شود
 ہو گیا: شد
 ہوئے: (ہونا: شدن) شدند

تمام شد

کوئی: کسی، چیزی
 کھینچتا جا: (کھینچنا: کشیدن) باز گیر، بکش
 کھلے جاتے ہیں: (کھلنا: باز شدن، فاش شدن) فاش می شوند
 گتھیاں: عقدہ ہا
 لائے: (لانا: آوردن) بیاورد
 لہو: خون
 م ن و ہ ی
 مانا: (ماننا: قبول کردن، پذیرفتن) قبول کردم
 مانگ: (مانگنا: طلبیدن، خواستن) بطلب
 مری (میری): مال من (برای مؤنث)
 مرا (میرا): مال من (برای مذکر)
 میں: من
 میں: در (حرف اضافہ)
 مجھے: میرا
 مکین: مکین، قرار گرفتہ
 مرتی: (مرنا: مردن) مردہ
 نہیں ہے: (نہ ہونا: نبودن) نیست

